

۲۵ سال سابقه حضور در طلوع

انبار شرکت ناشران هم در مرز میان شهرک طلوع و ابوذر قرار دارد. شرکتی که در بیشتر اتفاقات مربوط به کتاب و برگزاری نمایشگاه کتاب مشهد دخالت دارد. سوله بزرگی که روی آن تابلوی انبار زده شده است، جای نگهداری کاغذ سفید و کتاب است. نگهبان مجموعه به ماتا کیدی می کند که اینجا چیزی چاپ نمی شود. می گوید: «حدود ۲۵ سالی هست که شرکت تاسیس شده و ۴ سال بعد از تاسیس، اومشغول به کار و ماندگار شده است.» ابوالقاسم حیرتی فقط برای خرید به قسمت های شلوغ محله ابوذر می رود. او آب و هوای خوب و سکوت شهرک طلوع را دوست دارد.

طرح هایی که اجرایی می شوند

خیابان منتهی به شهرک طلوع در میان کارخانه ها و زمین های خالی استان قدس و انبار شهرداری محصور شده است. انبار وسیعی که مربوط به فنی و عمران و محل نگهداری لوازم شهرداری است. در ابتدای سال ۹۶ لوازم انبار اداره مهندسی و نظارت واقع در رباط طرق به انبار جدید در محله ابوذر (صبا ۹۱) انتقال یافت. انبار بادبوارهای بتنی از زمین های اطراف جدا شده است. اهالی محل می گویند: «اینجا قراست حوزه علمیه ساخته شود.» بنا به گفته شاهدان، وقتی حوزه علمیه به بهره برداری برسد، دیوارهای بتنی هفت متری عقب نشینی می کنند و زمین باقی مانده اطراف آن فضای سبز می شود. طرحی که تا اجرایی شدنش پنج سالی فاصله است. اهالی دلخوشند که قرار است خط ۳ قطار شهری به شهرک آن ها برسد؛ قطاری که شاید قرار است محرومیت را از منطقه شان دور کند و به جایش امکانات جدید بیاورد.

بنای این شهرک بر اساس آن گذاشته می شود. وقتی که تنباکوچی ۴۰ سال پیش زمین های این منطقه را می خرد و کارخانه پنبه را در آن تاسیس می کند، به این فکر می افتد که به کارگزارانش زمین هایی نزدیک کارخانه بدهد تا رفت و آمدشان سهل شود. کارگران پنبه هایی که از شهرهای دیگر می خرنند، اینجا پاک می کنند. دانه های روغنی آن را جدا می کنند و به سبزوآر و نیشابور می فرستند تا روغن گیری شود. عدل های پنبه را هم به کارخانه نخ تابی می فرستند تا از آن نخ تولید کنند. جنب و جوش کارگرها و رفت و آمد ماشین ها، کارخانه را به مرکز ثقل شهرک تبدیل می کند اما از آن روزگاری که این نرده های آهنین به روی ۱۲۰ کارگر گشوده می شد، سال ها گذشته است. تعداد کارگرها هر سال کمتر می شود و این اواخر به پنج نفر می رسد و حالا دوسالی هست که هیچ کارگری پایش را از در این کارخانه هویت ساز منطقه داخل نگذاشته و تنها کسی که همنشین سکوت کارخانه است، علی قربان پور است؛ پیر مرد مهربانی که جزو نخستین ساکنان «طلوع» است. جزو اولین هایی که قطعات دویست متری زمین را دریافت می کند. جزو کسانی که از بسیج کارخانه که هنوز تابلویش بر سردر ورودی نصب است، به جبهه اعزام می شود. او حالا گرد پیری بر سرش نشسته و چین های صورتش عمیق شده است، اما تلاشی که برای رفع محرومیت محله اش می کند، ستودنی است.

حالا که فصل آوردن پنبه است، درختان سبز محوطه، پاییز را همراهی می کنند و زرد می شوند و کلاغ ها تنها مهمانان پرسروصدای اینجا هستند. خیلی از آن کارگرها هنوز ساکن همین محله اند و خیلی هایشان با تعطیلی کارخانه از اینجا رفته اند اما هنوز قدیمی های محل، شهرک طلوع را به نام تنباکوچی می شناسند.

و این میان ترس این را که در سیاهی خیابان زورگیری جلوی شان را بگیرد یا سگ های ولگرد سر راهشان سبز شوند، هم باید تحمل کنند. نگهبان کارخانه تنباکوچی که روبه روی این خیابان مستقر است، حرف تازه تری می زند. خیابان عرض زیادی دارد و محل رفت و آمد بچه هاست ولی پیاده رو ندارد و بچه ها باید از داخل خیابان تردد کنند که سلامت آن ها را با تهدید روبه روی کند. او می گوید: «تابه حال دو سه تصادف پیش آمده است ولی کسی به فکر بچه های شهرک طلوع نیست.»

نانوایی نداریم

شاید باورش سخت باشد شهرکی در انتهای محله ابوذر که حالا پابه میان سالی گذاشته است، از نانوایی محروم باشد. اهالی این محل از لذت خوردن نان داغ و تازه محروم هستند. اینجا کسی جرئت ندارد از نان خریدن یادش برود، چون نزدیک ترین نانوایی، چندین کیلومتر از آن ها فاصله دارد!

برای ما که اگر سفره مان بدون نان باشد، از دو کوچه بالاتر می خریم، سختی نبود نانوایی در محل قابل درک نیست اما برای اهالی اینجا که نان خریدن غصه ای روی دلشان است، این مسئله آن قدر مهم است که بگویند: «اینکه هنوز کسی نتوانسته مجوز نانوایی دریافت کند، گواه خوبی برای اثبات ادعای محرومیت این شهرک است.»

کارخانه پنبه؛ نگین «طلوع»

شاید هیچ ساختمانی هویتی به اهمیت کارخانه پنبه در شهرک طلوع نداشته نباشد. کارخانه ای که سنگ

اهالی، زمین درخت کاری شده همجوار کال بهسازی شده را نمونه ای از کم لطفی شهرداری می دانند و معتقدند که اگر همین زمین به بوستان تبدیل شود، بخشی از مشکلات کودکان برطرف خواهد شد. اهالی بن بست طلوع نمی دانند که چرا باید از داشتن فضای سبز، بوستان، وسایل بازی و ورزشی عمومی محروم باشند.

«طلوع» مدرسه ندارد

شروع مهر برای خیلی از خانواده ها همراه می شود با شادی رفتن فرزندشان به مدرسه، اما همین شادی کوچک برای اهالی شهرک طلوع تبدیل به نگرانی می شود. در این محل خبری از مدرسه و اماکن آموزشی نیست و فرزندان طلوع برای اینکه سر کلاس درس بنشینند، مجبورند به محله ابوذر بروند. رفت و آمدهای بچه ها به دغدغه والدین تبدیل شده است. مادر جوانی که از نبود مدرسه در محله شان گلایه دارد، می گوید: «مگر بچه های قدونیم قداما چه تفاوتی با بچه های سایر محلات مشهد دارند؟»

او که از سال ها پیش مجبور بوده دست فرزندش را بگیرد و از میان زمین های خالی او را به مدرسه ببرد، حالا هم شرایط برایش فرقی نکرده و مجبور است مسافت زیادی را طی کند تا فرزندش را به کلاس درس برساند.

نگران سلامتی بچه ها هستیم

برای بچه هایی که در شیفیت عصر هستند و باید در این روزهای کوتاه پاییزی در تاریکی شب به خانه برگردند، ماجرا فقط دوری راه نیست. آن ها باید از حدفاصل خیابانی که میان ابوذر و طلوع است، به خانه بازگردند

داستان وقف یک مسجد

بدون شیشه مسجد می توان داخل آن را دید. فضای پایین فرش شده است. صدایی از پشت درختان روبه روی مسجد می آید که می گوید: «اهالی اینجا اکثر آکاگر هستند. اینجا منطقه ای محروم است و اهالی نمی توانند پول کافی را برای اتمام مسجد فراهم کنند.» در جواب این سوال که این تابلو برای چیست و خانه ها کجاست می کنند، می گوید: «تابلو را شهرداری نصب کرده است. اینجا هر برنامه ای باشد، همان پایین برگزار می شود.» مسجد کوچک طلوع در شهید رضایی ۵ تنها جایی است که صدای اذان از آن بلند است و چشم به مساعدت خیران و مسئولان دوخته است تا از این وضعیت نجات پیدا کند.

نیمه تمام ماندنش دارد. پولی که از اهالی جمع کرده اند، تمام شده است. علیرضاجفی که حالا خادم مسجد هم هست، می گوید: «محرم امسال خانم ها در طبقه بالا میان خاک و خل بودند ولی ساختمان در و پنجره ندارد. وقتی هوا سرد شد، دیگر نشد بالا مراسم برگزار کنیم.»

مسجد نیمه کاره چشم انتظار خیران

فضای ۱۳۵ متری طبقه پایین مسجد پاسخ گوی نیاز محل نیست. تابلوی سبزرنگ طرح «محله، ورزش، مسجد» شهرداری جلوی مسجد نصب شده است، ولی معلوم نیست کجای این مسجد نیمه کاره بانوان می توانند ورزش کنند؟ از در

تمام مراسم و عزاداری های محل در این مسجد برگزار می شود.

عزاداری در میان خاک

جمعیت شهرک به تدریج زیاد می شود و مسجد دیگر جواب گو نیست. در طول سال ها با کمک اهالی محل، زیر بنای آن را گسترش می دهند و سقف آن را بالا می برند و سرویس بهداشتی و آبش می سازند. حالا می خواهند طبقه دوم آن را هم بسازند و فضای مسجد را گسترش دهند اما بودجه ندارند. مسجد نیمه ساز رها شده است. جلوی مسجد، مصالح ساختمانی ریخته اند و دیوارهای آجری و بدون پنجره آن حکایت از

۱۷ سال پیش اتفاق غم انگیزی تمام کوچه های طلوع را سیاه پوش می کند. خانه کوچک عروس و داماد جوان که قرار بود سرپناهی برای زندگی شان باشد، آنها را در میان خود به کام مرگ خاموش می کشاند و نفس های آخرشان در کنار هم را تبدیل به داستان روزها و شب های طلوع می کند. پدر می خواهد منزل حمیدرضا را بفروشد و خیرات کند اما برادرش می گوید: «این محل نه مسجد دارد نه حسینیه.» پیشنهاد علیرضاجفی مقبول پدر می افتد و ملک پسرش را وقف مسجد می کند. نخستین و تنها مسجد شهرک طلوع یادآور مرگ ناگهانی دو جوان است که حالا سال هاست برایشان تبدیل به دعای خیر اهالی می شود.

